



علی اشرف صادقی

۴۵- شدیاری - شدکار - شدغار - شیاری

در فرهنگ‌های فارسی دو کلمه شدیاری و شدکار به دو معنی «شخم زدن زمین» و «زمینی که آن را شخم زده باشند» ثبت شده است. قدیم‌ترین فرهنگی که این دو کلمه را ثبت کرده لغت فرس اسدی است. این دو کلمه، جز در نسخه واتیکان (= چاپ پاول هرن) که آن‌ها را ندارد، در سایر نسخه‌ها مشکوک نیست. تنها در نسخه نخجوانی، که تاریخ کتابت آن ۷۶۶ است، صورت شدیاری در حاشیه کتاب به صورت شدیاری ضبط و به «زمین گاوکرده که تخم کارند درو» معنی شده و شعر زیر از عنصری به شاهد آن آمده که باز شدیاری در آن به کسر «ش»، اما با «دال» بی نقطه ضبط شده است:

به زخم پای ایشان کوه دشت است به زخم یشک ایشان دشت شدیاری

در متن نسخه نخجوانی این کلمه به صورت شدکار ضبط شده، ولی در حاشیه آن نوشته شده که «و شتکار نیز گویند» (ص ۲۵۱).

از فرهنگ‌های بعدی، شرف‌نامه منیری فقط شدکار را آورده و حرکت «ش» را ضمه گفته است، ولی سروری آن‌ها را به صورت شدکار و شدیاری، جهانگیری و برهان به شکل شدکار و شدیاری، ورشیدی به صورت شدکار و شدیاری ضبط کرده‌اند.

در لغت‌نامه دهخدا شدیاری به فتح اول، اما شدکار به ضم «ش» ضبط شده است. معین در فرهنگ فارسی شدکار را به ضم و کسر «ش»، اما شدیاری را به ضم آن آورده است. در فرهنگ زبان تاجیکی تألیف شکوروف و دیگران شدیاری به کسر «ش» ضبط شده و به «شدگار» معنی شده است. شدگار با گاف فارسی در فارسی تاجیکی صورت زنده این کلمه است و شدیاری صورت ادبی قدیمی آن. در فرهنگ تاجیکی به روسی سیم‌الدینوف و دیگران،

که حاوی لغات معاصر تاجیکی است، نیز فقط کلمه شُدگار مدخل شده و به ПОШНЯ; vsпаханное, Распаханное поле یعنی «مزرعه، مزرعه شخم‌زده و شیارکرده» معنی شده است.

از سه تلفظ شُدکار / شُدیار، شُدکار / شُدیار و شُدکار / شُدیار به احتمال قوی دو تلفظ اول اصیل و تلفظ سوم محل تردید است و معلوم نیست سروری آن را از کجا آورده است. ضبط شُدکار از کتاب طَلْبَةُ الطَّلَبَةِ از نجم‌الدین عمر نسفی (درگذشته در ۵۳۷)، در صورتی که ضبط نسخه چاپی اصیل باشد (← محقق ۱۳۷۴، ص ۷۶)، نیز تأیید می‌شود. حال باقی می‌ماند تلفظ حرف سوم کلمه در شکل شُدکار. چنان‌که دیدیم، تلفظ زنده فارسی تاجیکی با «گ» فارسی است. این ضبط را صورت شَدغار، که در چاپ یحیی قریب از دیوان عنصری آمده و مصحح آن را به حاشیه برده و مورد توجه کسی قرار نگرفته، تأیید می‌کند:

به زخم پای ایشان کوه دشت است به زخم پیشک ایشان کوه شَدغار

(ص ۵۸؛ نیز ← دیوان عنصری، چاپ دبیرسیاقی، ص ۳۹، حاشیه).

این ضبط را ضبط تقی‌الدین حسینی کاشی در خلاصه‌الاشعار نیز، که به جای «کوه شَدغار»، «دشت شَدغار» دارد، تأیید می‌کند. «غ» در شَدغار مُبَدَّل «گ» است نه «ک»، اما تلفظ تاجیکی معاصر و ضبط شَدغار به این معنی نیست که در همه قلمرو زبان فارسی شُدکار با گاف فارسی به کار می‌رفته است. ضبط شَتکار، که در حاشیه نسخه نخجوانی آمده، نشان‌دهنده تلفظ شُدکار با کاف تازی است، زیرا «د» در این کلمه در مجاورت «گ» /g/، که یک صامت بی‌واک است، به «ت» /t/ بدل شده و در مجاورت «د» /d/ چنین تبدیلی مجال بروز پیدا نمی‌کرده است. صورت شَدغار یا شُدگار ابتدا به شیخار و شیگار بدل شده و سپس به شیار تحول پیدا کرده است.

منابع

اسدی طوسی، علی‌بن احمد، مشکلات پارسی دری (= لغت فرس)، نسخه محفوظ در کتابخانه ملی تبریز، سابقاً متعلق به محمد نخجوانی.

انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به تصحیح رحیم عقیفی، دانشگاه مشهد، مشهد، ۳ جلد.

حسینی تَتوی، عبدالرشید (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد محمملوی عباسی، بارانی، تهران، ۲ جلد.

حسینی کاشی، تقی‌الدین، خلاصه‌الاشعار، نسخه شماره ۲۷۲ ف (= فیروز) از جلد اول از رکن اول، متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

خلف تبریزی، محمدحسین (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به تصحیح محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد. دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۶)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.

عنصری، ابوالقاسم حسن (۱۳۴۱)، دیوان، به تصحیح یحیی قریب، ابن سینا، تهران، چاپ دوم. عنصری، ابوالقاسم حسن (۱۳۶۳)، دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، سنایی، تهران، چاپ دوم (چاپ اول: ۱۳۴۲).

فاروقی، ابراهیم قوام (۱۳۸۵-۱۳۸۶)، شرف‌نامه منبری، به تصحیح حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۲ جلد.

کاشانی، محمدقاسم متخلص به سروری (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.

محقق، مهدی (۱۳۷۴)، «کلمات فارسی در یک متن فقهی عربی»، نامه فرهنگستان، سال ۱، شماره ۱، صفحه‌های ۷۳-۷۸.

معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران، ۶ جلد.

Шукров, М. Ш., Капранов, В. А., Хошим, Р., Маъсумӣ, Н. А. (1969), *Фарҳанги Заъони Тоҷики*, Москва, 2 volumes.

برگردان آن به خط فارسی توسط محسن شجاعی با عنوان فرهنگ فارسی تاجیکی، تألیف محمدجان شکوری، ولادیمیر کاپرانف، رحیم هاشم و ناصرجان معصومی، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۸۵، ۲ جلد.

Саймиддинов, Д., С. Д. Холматова, С. Каримов (2006), *Фарҳанги Тоҷикӣ ӯа Русӣ*, Душанбе.

۴۶- پرتاب

در دیوان منوچهری کلمه پرتاب یک بار در یک بیت به معنایی نزدیک به درخشش و تالؤلُ به‌کار رفته‌است. این بیت و بیت دوم و سوم بعد از آن چنین است:

عصیر جوانه هنوز از قدح	همی زد به تعجیل پرتاب‌ها
برافتاد بر طرف دیوار و بام	ز بگمازها نور مهتاب‌ها
منجم به بام آمد از نور می	گرفت ارتفاع صطرلاب‌ها

(منوچهری ۱۳۷۰، ص ۵)

دهخدا در لغت‌نامه یکی از معانی پرتاب را با دو علامت سؤال «پرتو؟ تالؤلُ؟» ذکر کرده و همین بیت منوچهری را به شاهد آورده‌است. دبیرسیاقی نیز در فهرست لغات پایان دیوان منوچهری کلمه پرتاب در این بیت را «پرتو» معنی کرده‌است.

در زبان‌های ایرانی ریشه تاب به معنی «درخشیدن» است، اما در فارسی تاب با پیشوند و به‌صورت پرتاب به این معنی به‌کار نرفته‌است و ظاهراً شاهدهی برای آن در دست نیست. با این همه، در زبان پارسی کلمه‌ای با املاي *frd' b* (فرداب) یا *prd' b* (پرداب) وجود دارد که از پیشوند *fra* و ریشه *tāb* ساخته شده و معنی آن «درخشش» است و تلفظ آن را *fradāb* دانسته‌اند (← Boyce 1977, p. 39). این کلمه یک بار نیز در فارسی میانه مانوی با املاي *prd' b* به‌کار رفته‌است (← Durkin-Meisterernst 2004, p. 154). احتمال دارد که پرتاب همین کلمه باشد که به فارسی رسیده و تحت تأثیر کلمه پرتاب به معنی «انداختن» یا «پرتو» تلفظ آن تغییر کرده و یا قبل از آنکه *t* در آن به *d* بدل شود به فارسی رسیده‌است. احتمال دیگری که می‌توان مطرح کرد این است که پرتاب قرائت غلط «بر، تاب» باشد که بر حرف اضافه پسین یا پس اضافه است که پیش اضافه به قبل از کلمه تعجیل را تقویت کرده‌است. در شعر زیر از کسائی کلمه شعاع با برزدن به‌کار رفته‌است:

سزد که پروین بارد دو چشم من شب و روز
کنون کزین دو شب من شعاع برزد پرو

(اسدی ۱۳۱۹، ص ۴۱۲)

منابع

- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران.
دهخدا، علی اکبر (و همکاران) (۱۳۷۶)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
منوچهری، احمد بن قوص (۱۳۷۰)، دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران.

- Boyce, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*. Acta Iranica 9a, Brill, Leiden, Tehan-Liège.
- Durkin-Meisterernst, D. (2004), *Dictionary of Manichaean, Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.



۴۷- بادبیزن - بادبزن - بادزن

آنچه ما امروز آن را بادبزن می‌نامیم در اکثر متون قدیم بادبیزن نامیده شده‌است. در نسخه نخبوانی از لغت فرس اسدی این کلمه به «مِرْوَحَه» برگردانده شده و شعر زیر از عسجدی به شاهد آن آمده‌است:

من کرده پیش جوزا وز پس بنات نعش این همچو بادبیزن و آن همچو بابزن

(اسدی ۱۳۱۹، ص ۴۰۱)

در حدودالعالم (ص ۱۰۹) نیز این کلمه به کار رفته‌است. این شاهد نیز از زین‌الاحبار است:

مردی کوسه را بر خر نشاننددی، جامه غلیله پوشیده و دستار خویش اندر بسته و بادبیزن برداشته، خود را باد همی کردی (گردیزی ۱۳۴۷، ص ۲۴۵).

این شاهد هم از ترجمه کهن من لا یحضره الطیب است:

شُس را بزشکان پیشین مروحة القلب گفته‌اند، یعنی «بادبیزن دل» (ترجمه‌ای کهن ...، ص ۱۷).

در تاج‌الاسامی (ص ۵۶۳) و البلغه (ص ۱۶۴) نیز مِرْوَحَه به «بادبیزن» برگردانده شده‌است. برای شواهد دیگر (از اسدی، سندبادنامه، سعدی [۲ شاهد] و نظام‌قاری)، ← لغت‌نامه دهخدا و لغت‌نامه فارسی (از اسدی، شهردان بن ابی‌الخیر، ذخیره خوارزمشاهی، حدیقه سنایی، و غیره).

اما این کلمه یک گونه بادویزن نیز دارد. دهخدا برای این تلفظ یک شاهد از زمخشری در ترجمه مِرْوَحَه و یک شاهد دیگر از مسعود سعد، به نقل از لسان‌العجم شعوری (ج ۱، ورق ۱۷۹) آورده‌است. شاهد مسعود سعد این است:

راست گویی که باد رفتارش خاستی از دو بادویزن گوش

اما این شاهد قبل از شعوری در مجمع‌الفرس سروری (ج ۱، ص ۱۷۸، ذیل بادویزن و بادبیزن) آمده و در آنجا به جای «خاستی»، «خاسته‌است» آمده‌است. در دیوان مسعود سعد (ص ۶۲۱) هم به جای بادویزن، بادبیزن آمده‌است.

بادویزن در مقدمه‌الادب زمخشری دو بار به کار رفته‌است. یکی در بخش افعال، در ترجمه مِرْوَحَه (ص ۲۲۱) و دیگر در بخش اسم‌ها، باز در ترجمه مِرْوَحَه (ص ۳۰).

دو شاهد زیر نیز از اورادالاحباب باخرزی و انس‌التائبین احمد جام در دست است:

سماع قومی را همچون دارو و دواست و قومی را چون غذا و طایفه‌ای را همچون بادویزن^۱ (باخرزی، ص ۲۳۸)؛

باز وحشی را بگیرند و پیش سلطان برند. سلطان ببیند و به بازدار دهد که بیاموز این باز را. بازدار او را ببرد ... و دست خویش جای وی سازد ... و نفس خود بادویزن وی سازد (احمد جام، ص ۷۷).

پاول هرن جزء «بیز - bēz / -بیزن bēzan / -ویز vēz / -ویزن vēzan» در این کلمه را با ریشه √vyaǰ در سنسکریت به معنی «باد زدن» و مشتقات آن، یعنی vījati و vījatē و نیز vyaǰana- به معنی «بادزن» هم‌ریشه دانسته و به کتاب W. Geiger, *Etymologie des Balūčī*, No. 112, 113 رجوع داده است (← Horn 1893, No. 250).

حسن دوست در مورد جزء دوم بادبیزن نوشته است: «آیا ممکن است کلمه *بیزن در بادبیزن (لفظاً «بیزنده باد»؛ نک بیختن) بر مبنای اشتقاق عامیانه ساخته شده باشد؟ همچنین درباره جزء اخیر لغت بادبیزن قس اوستایی: ātrə-vazana «آتش‌بزن، بادزن آتش (جزء دوم مشتق از vaz- «وزیدن، دمیدن».)» (حسن دوست ۱۳۸۳، ص ۱۵۹، ذیل بادبیزن).^۲

علت اینکه محققان تاکنون به درستی به اصل جزء دوم بادبیزن پی نبرده‌اند این است که بیختن (پهلوی wēxtan) را تنها به معنی «الک کردن» و «غربال کردن» گرفته‌اند، در حالی که این فعل در فارسی میانه در معنی «به حرکت درآوردن» و «پرتاب کردن» و «بیرون ریختن» نیز به کار رفته است. مکنزی حتی این فعل را دو مدخل کرده است و معنی مدخل دوم آن را throw, brandish, swing و pour out (MacKenzie 1971, p. 90) ذکر کرده است.

بنابراین، جزء دوم این کلمه مرکب است از wēz- به اضافه پسوند -an که در نهنبن به معنی «سرپوش دیگ» و پرویزن نیز دیده می‌شود و افاده معنی فاعلیت می‌کند (درباره این پسوند در اوستایی، ← Williams-Jackson 1892, p. 229). بنابراین، بادبیزن / بادویزن یعنی «به حرکت درآوردن باد».^۳

۱. اما این کلمه در صفحه ۲۰۵ کتاب به صورت بادبیزن آمده است.

۲. این مقاله، همراه با چند مقاله دیگر مربوط به پژوهش‌های لغوی، چند سال پیش نوشته شده و به دفتر مجله فرهنگ‌نویسی تحویل داده شده بود. در آن زمان هنوز نسخه کامل فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی به چاپ نرسیده بود. مؤلف در چاپ جدید نیز در مورد جزء دوم بادویزن مطلبی شبیه مطلب بالا نوشته است، این چنین: «ممکن است جزء دوم در بادبیزن، با تأثیرپذیری از لغت بیز- (بیختن) از زدن مشتق باشد» (حسن دوست ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۳۵۵، ذیل بادبیزن).

۳. در اینجا یادآور می‌شوم که جزء دوم وازنیج / بازنیج را که من قبلاً تشخیص نداده بودم (← صادقی ۱۳۷۷، ص ۲۴۰) باید همین پسوند دانست. بنابراین وازنیج به این صورت تجزیه می‌شود: wāz-an-īj. وازن به معنی «به حرکت درآوردن» است و جزء -īj که ظاهراً پسوند نسبت است. البته در بعضی نسخه‌های خطی روی حرف «ن»

بادبیزن ظاهراً یک گونه بادبیزن نیز داشته که در مقدمه‌الادب زمخشری (ص ۳۰) آمده است. یک گونه بادبیزن نیز از این کلمه در شعر زیر از اسدی آمده است:
کمر بسته در پیش خوبان پرست همه باده و بادبیزان به دست

(اسدی، ص ۴۲۴)

بادبیزن با تخفیف مصوت مجهول \bar{e} به بادبزن تحول پیدا کرده و این صورت در کنار بادزن تنها صورت رایج این کلمه در فارسی ایران است. قدیم‌ترین شاهدهی که برای کلمه بادبزن وجود دارد از داستان‌های بیدپای محمدبن عبدالله بخاری از قرن ششم است:
شوی ... بادبزن بر دست گرفت و مگس از وی می‌راند (بخاری ۱۳۶۱، ص ۱۹۳).

شاهد بعدی از مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی از قرن نهم است:
دویست هزار آدمی سلاح‌ها گرفته و بادبزن خطایی ملون و منقش هریک برابر سپری بر دوش نهاده (سمرقندی ۱۳۸۳، ص ۳۴۳).

این شاهد هم از تنکوشا از قرن نهم است:
و از جانب راست او برآید دسته‌های برگ خرماي سپید شکافته از جهت بادبزن (تنکوشا، ص ۳۹)¹.

در آغاز قرن یازدهم مؤلف فرهنگ جهانگیری (ج ۱، ص ۱۸۸، ذیل بادزنه) نیز این کلمه را آورده است.

صورت دیگر این کلمه بادبیز است که در بیتی از کمال خجندی (قرن هشتم) آمده و سروری آن را ذیل بادبیز (ج ۱، ص ۱۴۸) نقل کرده است:

بادبیزی که کسی بر من بیمار زند از ضعیفی چو مگس باد برد پیکر من
بادبیز یعنی «به حرکت درآورنده باد». می‌بینیم که در اینجا پسوند -an به کار نرفته است. در این معنی موصوف بادبیز خارج از آن قرار دارد (ترکیب برون‌مرکز). بنابراین، بادبیز یعنی «وسیله بادبیزنده».

لغت‌نامه دهخدا و به‌دنبال آن فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامه فارسی کلمه بادبیز را به معنی «فصل پاییز» نیز آورده‌اند. در لغت‌نامه دهخدا بادبیز نیز به این معنی آمده و مأخذ آن لغت فرس اسدی (نسخه نخجوانی) ذکر شده است. فرهنگ فارسی و لغت‌نامه فارسی نیز

این کلمه فتحه گذاشته شده که نشان می‌دهد «یا»ی کلمه مجهول است، یعنی تلفظ آن wāz(a)nēj بوده است (← صادقی، همانجا).

۱. دو شاهد اخیر از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. بعضی شاهدها هم از فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی نقل شده است.

این معنی را بدون ذکر مأخذ نقل کرده‌اند. در نسخهٔ نخجوانی از لغت فرس معنی تیر «فصل خزان» ذکر شده و به‌دنبال آن گفته شده: «و گروهی بادبز گویند»، اما بادبز در اینجا املائی ناقص و غلط پادبز، صورت قدیم‌تر پادبز است. اقبال در چاپ خود از لغت فرس (ذیل تیر، ص ۱۳۹، حاشیه)، به نقل از نسخهٔ نخجوانی^۱، بادبز را بادبیز نوشته و بادبیز از این کتاب به لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامهٔ فارسی راه یافته‌است.

اما معنی بادبیز در بیت زیر از سنایی که در وصف نوروز گفته روشن نیست:

مرغ نالید به گلبن ز فنون بادبیز است درختان ز فتن

(سنایی ۱۳۴۱، ص ۵۴۳)

احتمالاً «بادبیز است» تصحیف «باد پیراست» است و پیراستن در اینجا به معنی «آراستن» به‌کار رفته‌است. بنابراین، معنی مصراع دوم شعر چنین است: باد با شاخ‌ها [ی جوان] درختان را آراست.

جزء دوم کلمهٔ بادزن به‌جای بادبیز از فعل زدن گرفته شده و با بیختن ارتباطی ندارد. بادزن به این معنی از قرن پنجم هجری در متون شاهد دارد. در اینجا به چند نمونه اشاره می‌شود.

مروحه: بادزن (ادیب نطنزی ۱۳۸۴، ص ۷۳۱).

المروحه: بادزن (المروقه، ص ۷۷؛ تفسیری، ج ۱، ص ۳۷۹).

المروح: بادزن (تفسیری، ج ۱، ص ۳۷۷).

المراوح: بادزن‌ها (همان، ص ۳۹۰).

در تموزم برگ بیدی نه ولیک از روی قدر بادزن شد شاخ طوبی از پی گرمای من

(خاقانی ۱۳۳۸، ص ۳۲۲؛ نیز ← دیوان سیف‌الدین فرغانی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ ج ۲، ص ۱۳۱، ۱۸۹،

۲۱۰؛ ج ۳، ص ۸۳)

بادزن به‌صورت بادزنه نیز به‌کار رفته‌است:

بادزنه دست به دست همه وز دم او باد به دست همه

(امیرخسرو دهلوی، به نقل فرهنگ جهانگیری)

بادزنه خطایی که در دست داشت عنایت فرمود (سمرقندی، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۴۳).

۱. در حقیقت از روی نسخه‌ای که عبرت نائینی از روی نسخهٔ نخجوانی نوشته و در اختیار عباس اقبال گذاشته بوده‌است. این نسخه اکنون در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و عکس آن در اختیار نگارنده است.
۲. این شاهد و شواهد سیف فرغانی از پیکرهٔ گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

منابع

- احمد جام نامقی (۱۳۶۸)، انس‌التائین، به تصحیح علی فاضل، توس، تهران.
- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران.
- اسدی، علی بن احمد، مشکلات پارسی دری (= لغت فرس)، نسخه حاج محمد نخجوانی، با تاریخ کتابت ۷۶۶، اکنون متعلق به کتابخانه ملی تبریز.
- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۷)، گرشاسبنامه، به تصحیح حبیب یغمایی، بروخیم، تهران.
- انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به تصحیح رحیم عقیفی، دانشگاه مشهد (فردوسی)، مشهد.
- باخرزی، ابوالمفاخر (۱۳۴۵)، اوراد الاحباب، به تصحیح ایرج افشار، دانشگاه تهران، تهران.
- بخاری، محمد بن عبدالله (۱۳۶۱)، داستان‌های بیدپای، خوارزمی، تهران.
- تاج‌الاسامی (۱۳۶۷)، به تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- ترجمه کهن کتاب من لا یحضره الطیب (۱۳۹۰)، به کوشش احسان‌الله شکراللهی، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران.
- تنگلوشا (۱۳۸۴)، به کوشش رحیم رضازاده ملک، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، جلد اول، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، جلد اول، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۵ جلد.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۳۸)، دیوان، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، زوار، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- زمخشری، محمود بن عمر (۱۳۸۶)، مقدمه‌الادب، به تصحیح و تشریح، چاپ افست تهران، به کوشش مهدی محقق.
- سروری کاشانی، محمد قاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.
- سمرقندی، عبدالرزاق (۱۳۸۳)، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی و سعید میرمحمدصادق، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سنایی، ابوالمجد مجدود (۱۳۴۱)، دیوان، به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، ابن‌سینا، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۷)، «در باره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، فرهنگ مردم، سال ۷، شماره ۲۷ و ۲۸، صفحه‌های ۲۳۷-۲۵۰.
- فرغانی، سیف‌الدین (۱۳۴۱-۱۳۴۴)، دیوان، به تصحیح ذبیح‌الله صفا، دانشگاه تهران، تهران، ۳ جلد.
- کردی نیشابوری، یعقوب (۲۵۳۵ = [۱۳۵۵])، کتاب البلغه، به تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی (۱۳۴۷)، زین‌الخبار، به تصحیح عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
گروه مؤلفان، لغت‌نامه فارسی، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
المرفاة (۱۳۴۶)، منسوب به بدیع‌الزمان ادیب نطنزی، به تصحیح جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران.
نطنزی، بدیع‌الزمان ابوعبدالله حسین (۱۳۸۴)، دستوراللغه (کتاب الخلاص)، به تصحیح علی اردلان جوان، به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، مشهد.

Horn, P. (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Strassburg, Trübner.

Mackenzie, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford, Oxford University Press.

Williams-Jackson, A. V. (1892), *An Avesta Grammar*, Stuttgart, Kohlhammer.



۴۸- تپیا

تپیا به معنی «ضربه با نوک انگشتان پا» است و قبل از دو قرن اخیر شاهدی ندارد. براساس پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی قدیم‌ترین شاهد این کلمه از یغمای جندقی (متوفی در ۱۲۷۶ قمری) است: فرمان داد و پیمان گرفت که ... به خواری رنجه دارند و بهزاری شکنجه کنند به تپیای و زه کونی (یغما، ج ۲، ص ۱۰۵)؛ گفتی آن روز که رغم دولت را تو میر محاصره بودی و من شیر مشاجره، قوام مغالبه را ساز مراودت کردم تا ز مسافرت آوردی به آذوقه برگ ... تا میری تو تپیای فنایی خورد و شیری من فطرت روباهی گرفت (همان، ص ۳۳۵).

معین بعد از شرح معنی کلمه، مترادف آن را به صورت «تک پا» (= تُک پا) ضبط کرده است. منشی زاده احتمال داده که کلمه از ریشه ترکی tep- به معنی «لگد زدن» گرفته شده باشد (Monchi-Zadeh, p. 176, n.). حسن دوست حدس زده که از ادغام دو کلمه تیز + پ(ای) ساخته شده باشد و آن را با کلمه سیوندی tīzāk به معنی «لگد» و از نظر معنایی با واژه آلمانی Fuß-tritt «تپیا» مقایسه کرده است (حسن دوست ۱۳۹۳، ج ۱، ذیل همین کلمه). Tritt در آلمانی به معنی «گام» است و از فعل treten به معنی «گام نهادن» گرفته شده، اما Fuß-tritt به معنی «لگد» و «تپیا» است.

هیچ یک از این سه پیشنهاد درست به نظر نمی‌رسد. ظاهراً تپیا از تیغ + پا ترکیب شده است. تیغ و تیغه به معنی «دَم» و «لبه» است، چنان‌که در بیت زیر از فردوسی (به نقل لغت‌نامه دهخدا):

بلندیش [= بلندی کوه را] بینا همی دیر دید سر کوه چون تیغ شمشیر دید

[شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ج ۶، ص ۸۴]

تلفظ تیغ در کردی /تی/ tî و معنی آن «شمشیر» است (← حاشیه برهان قاطع از محمد معین).

احتمال اشتقاق تپیا از تیغ + پا از زنده‌یاد احمد تفضلی است که سال‌ها پیش، در گفت‌وگویی که در این باره با هم داشتیم، آن را عنوان کرد.

منابع

تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش و با حواشی محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد.

حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، جلد ۵.

دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، جلد ۶.

یغمای جندقی، ابوالحسن (۱۳۶۲)، مجموعه آثار، به کوشش علی آل‌داوود، توس، تهران، جلد ۲.
معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران، چاپ هشتم.

Monshi-Zadeh, D. (1990), *Wörter aus Xurāsān und ihre Herkunft*, Acta Iranica 29, Brill, Leiden.

